

## پیش خوان

[مردانی آبتین را که کشته شده به پهنه می آورند و بر زمین می نهند و زار می گریند. همه می گریند. ناگهان مردانی سیاه پوش به درون می آیند و به شمشیر چند تن از سوگواران را می کشند و دیگران می گریزند. سیاه پوشان پیکر آبتین را با خود می برند].

## پرده ی نخست

## صحنه ی نخست

[ اردوان(شاه ایران) و آرتاواز(شاه ارمنستان) به همراه دو همراه شاه ایران و جمعی از خدمه و سربازان و درباریان ارمنستان در تالار ارمنستان حضور دارند و مشغول تعارفات و تشریفات هستند].

اردوان شاه: آه آرتاواز گرامی. کاش ارزش آن را داشته باشد که برای یک شب این گونه به کوشش افتاده باشی و چنین جشنی را برای ما آراسته باشی. چشمان ما در این روزها و شب ها به زیبایی های بسیاری گشوده شد. امید است جانشین ما در ارمنستان همیشه شاد و پیروز بماند.

آرتاواز شاه: هر آنچه دیدید و شنیدید اندک سپاسی بود از شاه شاهان. دست ما تنگ است در سپاس از شما و امید است که همچنان باشیم زیر سایه تان.

اردوان شاه: کراسوس اهریمن خوی در این اندیشه بود که ایران به چنگ آورد و تاج و تخت ما را به ننگ آورد و اکنون سردار ما سورنا به سوی او شتافته تا روزگارش به تنگ آورد. هنوز پیام آوری آگهی از نبردشان نیافته. نبردی نبوده که سورنا در آن شکست را پذیرا شود. اکنون ما دو

جشن داریم. یکی جشنی برای ازدواج خواهرتان اوریدیس و پسرمان پاکور و دیگری پیروزی پیشاپیش سورنا بر سپاهیان دشمنمان.

آرتاواز: پیروز باد سرزمین مان ایران. کراسوس و کسان همچو او کاری نخواهند توانست کرد، مگر ریختن آبروی خود به دست خویش.

[ناگهان سربازی سیاه پوش که لباس ایرانی در بر دارد با روی پنهان در حالی که سربازان ارمنی را کنار می زند به درون می آید و رو به روی شاهان می ایستد. سر فرود می آورد و کیسه ای را که در دست دارد جلوی پادشاه می گذارد. پادشاه با خشم و تعجب به او می نگرد. پادشاه به کلیتوس اشاره می کند که درون کیسه را بنگرد. می نگرد و وحشت می کند و نگاهی به پادشاه می کند].

کلیتوس: سر و دست کراسوس است. سردار بزرگ رومیان. اگر رومی نبودم و به دو چشم خویش او را در روم ندیده بودم توان شناختنش را نداشتم.

اردوان: برایمان بازگو. چه شد؟ سورنا به کجاست؟ سرباز [روگیر از روی می گشاید]: پوبلیوس فرزند کراسوس در جنگ کشته شد. پس از مرگ کراسوس جوان، کراسوس پیر

افسرده گشت. به ناچار پیشنهاد گفت و گو پذیرفت. همان کراسوسی که پیش از جنگ رو به پسرش می گفت؛ در جنگ از هیچ نیرنگی پرهیز مکن و بدان که پس از پیروزی از تو نخواهند پرسید که جوانمردانه جنگیده ای یا نه. ایشان انجمنی کردند و در انجمن یک رومی دست به شمشیر برد و در پی اش یک ایرانی. این شد که جنگ در انجمن در گرفت و کراسوس که گمان می کرد با کسان بیشتر پیروز میدان است به دست ما سر بریده شد. سردار سورنا با دلاوری بسیار، آنان را به زانو در آورد.

[ اردوان هنوز با خشم و تعجب به سرباز می نگرد، سپس نگاهی به آرتاباز می کند و به خندیدن می آغازد که آرتاباز نیز او را همراهی می کند و پس از آنان جمع شروع به خندیدن می کنند].

اردوان شاه: شنیدیم که تنی چند از یونانیان را به جشن ما فراخوانده اید از برای هنر نمایی و شاد کردن ما. درخواست ما این است که بیازند.

آرتاواز شاه: آری ای شاه. امید است که این جشن شما را خوش آید.

[آرتاواز نگاهی به وردست خویش می کند و وردست با دست اشاره ای می کند].

## صحنه دوم

[ سردار سورنا به همراه سردار هومن در بیابانی وسیع راه می پیمایند. ناگهان زنی و مردی ظاهر می شوند. هر دو سردار شمشیر می کشند].

هومن: بگوئید کیستید؟ آیا دشمنید؟

مرد پیشگو: اگر دشمن بودیم که در نهان شمشیر می کشیدیم نه رو به رویتان.

سورنا: اگر دوستید، چرا شناس نیستید؟

زن پیشگو: ناشناس باید از دم شمشیر بگذرد؟

هومن: از کجایید؟ به کدام سوی می روید؟

مرد پیشگو: از سویی به سویی دگر.

هومن: ما از جنگی دراز باز می گردیم. خستگی تنمان را به رنج آورده. باید به کاشانه ی خویش بازگردیم. زمان گفت و گوی نداریم. از راهمان کنار روید.

زن پیشگو: وارونه ی نامت جلوه می کنی.

سورنا: تو نام او از کجا می دانی؟

مرد پیشگو: هومن. یا همان نیک اندیش. تو نیز باید سورنا باشی؟

زن پیشگو: همان سگ شکارچی.

هومن: بی پرده سخن بگوید. که اید؟ از کجا می آید و به کجا می روید؟

زن پیشگو: بسیار دور است و نزدیک. از دور دیده می شود و به راستی چه اندازه نزدیک است. پرندۀ ای پرندۀ ی دیگری را که آدمک کشتزار را برای خوشنودی او کشته، می کشد.

مرد پیشگو: و در آن دورسوی شکارچی سگ تازی خویش رها می کند تا شکار زنده ای را از آسمان گرفته و نزد او آورد.

زن پیشگو: و سگ با پروازی بلند شکار را گرفته و نزد شکارچی می آورد.



مرد پیشگو: شکارچی سگ را می کشد. شکار را به چنگ می آورد.

هومن: بس است. یاوه گویی بس است. این شکارچی کیست؟  
شکارش چیست؟

زن پیشگو: شکارچی پادشاه است. سگ تازی، سورنا و شکار، کراسوس.

مرد پیشگو: سورنا. تو کشته خواهی شد. به دست شاهت.

سورنا [مبهوت می ماند. ناگهان خشمگین رو به پیشگویان می کند]:  
شما از دشمنید و کراسوس پس از مرگ هم جان دارد. دست بکشید. ما آنان را که شکست را پذیرا شدند رها کردیم تا به نزد زن و فرزند خویش بروند. شما نیز بروید.

مرد پیشگو: زن و فرزند ما بیابان است. ما در این دشت سرگردانیم. آگاه از همه کسیم و همه کس از ما نا آگاه.

هومن: گمانم شما اهریمنید و یا بازیچه ی دست او.

زن پیشگو: اهریمن از ما گریزان است. ما اندیشه ای نیرومندیم. راه بر شما می بندیم و تا آگاه نشوید نخواهیم رفت.

سورنا: شاه پدر این مردمان است. شما تمام توان خویش به کار می گیرید تا مرا در برابر شاه بگذارید. نه. اینگونه نخواهد شد. چگونه می شود منی که به دست خود سدره ی شاهی بر تن او می کنم به دست خویش شمشیر در برابر او بکشم.

هومن: شاید اینان گرد و غباری بیش نیستند که از خاک برخاسته اند و بر هوا شوند.

مرد پیشگو: ما نه گردیم و نه غبار. ما در شما کاشانه داریم. چهار کسیم در دو راه. هرگاه از آن کم شود بر این افزوده گردد و هرگاه بر آن افزوده شود از این کم.

سورنا: از راهمان کنار روید. تنمان زخم خورده است.

زن پیشگو: اندیشه تان را از زخم بپیرایید. تن خوب شدنی است. وای بر آن کس که دو راه وارونه در پیش رویش باشد. از این برود یا از آن. اگر هر دو سوی نشان از مرگ داشته باشد چه؟

مرد پیشگو: من راه سوم را برمی گزینم.

هومن: راه سوم دیگر کدام است؟

زن پیشگو: باز هم مرگ.

هومن: اکنون دیگر می دانم که شما اهرمینید. اهریمن است که دم از مرگ می زند. دور شوید. وگر نه به شمشیر آرزویتان که مرگ است را برآورده خواهم کرد.

[ زن و مرد پیشگو گم می شوند. هومن و سورنا مبهوت می مانند. ناگهان صدایی ترسناک بیابان را فرا می گیرد و سورنا و هومن هر دو گوششان را می گیرند. زن پیشگو که اکنون دیده نمی شود فریاد می زند: (سورنا. تو دل در بند خواهر شاه ارمنستان خواهی نهاد. این گونه خواهد شد که تو نابود شوی.) پس از لحظاتی هر دو دست از گوش برمی دارند].

سورنا: تو سخنانشان شنیدی؟

هومن: من نیز همچو تو دست بر گوش خویش نهادم پس از آن صدای دردناک.

سورنا: گویا روی سخنشان با من بود. تنها نام خودم را شنیدم.

هومن: ایشان از راه به درمان کردند. اکنون به راه خود می  
رویم.

سورنا: کدام راه؟ راه نخست؟ راه دوم و یا راه سوم؟

هومن: آه سورنا. به سخن ایشان مرو که پس پرده ی ایشان  
کراسوسی خونخوارتر از کراسوس شکست خورده خواهی  
یافت. ایشان تکلیف خویش می دانند که ترس افکنند. و ترس  
راهیست برای پیروزی. ترس است که دودستگی می آورد.  
ترس است که باورمان به باد می دهد و در آخر، ترس است  
که سرزمین به دست بیگانگان می سپارد که چنین نکردیم.

سورنا: آیا تو دیدی که چگونه آمدند و چگونه رفتند؟ اینان اگر  
سال ها پس از این را ندانند ماه ها پس از این را خواهند  
دانست. بی مایه بودند و توانگر. من چه ستمی به شاه کرده ام  
که شاه مرا دشمن خویش بداند؟ من به جنگ رفتم از برای  
نام نیک. چه کس بیش از من در این زمان نام نیک در بین  
مردم دارد؟ من به جنگ رفتم تا دستان دراز را کوتاه کنم. من  
به جنگ رفتم تا بگویم که هنوز سرزمینم را دوست می دارم.  
مرا باکی از جنگ و مرگ نیست. برویم.

## صحنه سوم

[ کلیتوس و سردار شهیار در نهان در کاخ ارمنستان با هم گفت و گو می کنند].

کلیتوس: شهیار! شما خودتان نیک می دانید که پادشاه را از بزرگی یافتن سورنا ترسی است فراوان. به راستی که هر شاه دیگری هم بود همین گونه بود. سورنا اکنون با شکست رومیان که هیچ گاه شکست نخورده بودند، مردم را شیفته ی خود کرده و شاه را دیگر فرمان نخواهد برد. پیش از ورود او به ارمنستان باید چاره ای اندیشید.

شهیار: سورنا سرداری است فروتن و فرمانبردار. از او این کار بر نمی آید. او خود از خانواده ای است که سدره ی شاهی بر کمر شاهان می بندند.

کلیتوس: زنده بودن او مانند این است که این سرزمین دو شاه داشته باشد. خود شما می دانید که سرزمینی که دو شاه داشته باشد، دچار دودستگی خواهد شد و فرجام کارشان تباهی و ویرانی است. پس بیایید ما که از نزدیکان شاهیم دست به کار شویم و زمینه را برای از میان بردن دودستگی ها فراهم آوریم؟

شهیار: آیا تو خواهان مرگ سورنا هستی؟

کلیتوس: می دانی که زنده بودنش مرگ این سرزمین است. او بیش از آنکه باید، بزرگ شده. به سرداری در این مرز و بوم نمی گنجد.

شهیار: تو کینه از جایی دگر داری. آری. سورنا کسی را که مانند کراسوس بود سوار بر چارپا کرده و در پیرامونش زنان و دلفریبان پایکوبی کردند و هوکنان به راه افتادند. تو از این نگرانی که تو هم رومی هستی و از تبار ایشان. تو می خواهی شاه و من که شهیارم را نسبت به سورنا دل چرکین کنی.

کلیتوس: من از روم گریختم زیرا ایشان بر مردمان خویش ستم کردند. اکنون به سرزمینی آمدم تا مرا در پناه خویش گیرد و شاه این سرزمین با آغوش باز مرا در بر گرفت. امروز روزی است که سورنا خود را از او والاتر می داند. باید راه بر او بست.

شهیار: آیا هر که در نیکی از دیگران پیشی گیرد دشمن شاه است؟ کار سورنا از این روی نیک است که برای شاه انجام شده و او در کار خویش، تنها شادی شاه را می جسته. اگر او

روبه روی شاه ایستد، دیگر قداست کار او از میان خواهد رفت.

کلیتوس: آیا او امروز در برابر شاه نایستاده؟

شهیار: کدام ایستادگی؟ از چه سخن می گویی کلیتوس؟

کلیتوس: آیا ایستادگی در برابر فرمان شاه را نمی بینید؟ شاه فرمان داد که اوریدیس، خواهر آرتاباز، همسر پسرش است و سورنا می تواند پالمیس، دختر زیبای شاه و بانوی بزرگوارمان را به همسری برگزیند. او نمی پذیرد و دل در گرو خواهش های تن خویش داشته و خواهان اوریدیس است. شما این نافرمانی را چه می خوانید؟

شهیار: کلیتوس. تو این سخنان بیهوده را از چه کسی شنیده ای؟

کلیتوس: زبان در کش شهیار. این سخنان از زبان شاه گفته شده. بدون اندک تغییری. او این سخنان در نهان با من گفت.

شهیار: آیا اکنون ما ایرانیان در دربار، شاه را خوشایند نیستیم که سخنان نهان خود با کلیتوس بیگانه باز می گوید؟

کلیتوس: شاید گناهی از شما سر زده که شاه شما را به خود نزدیک نمی داند.

شهیار: آری. چندی است که با دیدن ما ابرو در هم می برد. روی برمی گرداند و لبخند خویش از ما پنهان می کند. شب پیش که در جشن همگی به شادی گرم گرفته بودیم، او چند بار کوشش نمود که چهره ی خندان خویش از ما پنهان کند. با تو اینگونه نبود. لبخند شاه به سوی تو بود. چند بار هم نگاه هایی شگفت به من کرد که دانستم از ما دل خوشی ندارد. آه کلیتوس. پس تو هم این می دانستی و سخن نمی گفتی.

کلیتوس: شما گمان می کنید شاه می تواند فرمان به کشتن سردار خویش دهد؟ من چه می توانستم بگویم که شما همچون امروز مرا بیگانه می دانید. اگر من بیگانه بودم اکنون باید در سپاهیان کراسوس بودم نه در دربار شاه ایران. من همه ی راه های جنگ با رومیان را می دانستم و این من بودم که سورنا را به این پیروزی رهنمون شدم. آه کاش شب پیش از رهسپاری سورنا، به او نمی گفتم که از راهنمایی های من در جایی سخن نگوید. اگر او زبان باز می کرد، دیگر کسانی



چون شما که از جان بیشتر دوستشان دارم با من اینگونه سخن نمی گفتند و مرا بیگانه نمی خواندند.

شهیار: آه. کلیتوس. زبانم بریده باد که با تو چنین گفتم. پروردگارم مرا ببخشاید. من گمان بر این داشتم که این کار همه به دست تنهای سورنا انجام شده. پیش از این نیز گمان بر این داشتم که دستی در پس پرده او را راهنماست. اگر می دانستم که تو او را راهنمایی کرده ای، چنین نمی کردم. مرا ببخشا. اکنون زمان بی مهری نیست. بیا تا یکدل شویم و این دیوار کج فرو ریزیم.

کلیتوس: من اکنون دیگر سخنی نمی گویم. تا همینجا هم بی باکی کرده ام. اکنون شما ایرانیان باید خودتان شاهتان را ایمن از سورنای کژ رفتار بدارید. من زین پس خاموش خواهم ماند. کسانی چون شهیار و دیگر ایرانیان اکنون باید اندیشه کنند.

شهیار: آری. تو راست می گویی. تو کار خویش امروز به انجام رساندی. راه مانده را ما باید طی کنیم. من اکنون برای شاه و سرزمینم راهی را خواهم یافت که این ننگ بزرگ در شاهنشاهی ایران از میان بردارد.

## صحنه چهارم

[ پالمیس و اوریدیس در اتاق اوریدیس هستند. اوریدیس کوشش می کند تا زیبایی های اتاق را به پالمیس نشان دهد و او را شاد کند].

اوریدیس: پالمیس. از این سوی. هنوز بسیار مانده که نشانت دهم. اینجا همه از آن توست در زمانی که در سرزمین ما به سر می بری و پس از آن نیز نخواهم گذاشت که کسی به این جا پای نهد.

پالمیس: آه خسته ام کردی اوریدیس گرامی. اندکی بمان تا با هم سخن گوئیم. ما در اینجا شادکام خواهیم بود و این از مهربانی تو و برادر بزرگوارت است. پس بگذار اندکی هم پای سخن هم بنشینیم.

اوریدیس: آری. پالمیس گرامی. نمی دانی که چقدر ما شادیم از بودنتان در کنارمان. برادر من و پدر تو همچون برادرند و من و تو همچون خواهر.

پالمیس: بیش از این نیز به هم نزدیکیم. تو همسر برادرم پاکور هستی و من خواهر شوی تو. آه. چقدر زیباست اوریدیس.

اوریدیس: برادرت؟.

پالمیس: آری. شبی که جشن بر پا داشتیم پدرم تو را برای برادرم، از برادرت خواست و او به شادی پذیرفت. می دانم که چه اندازه شاد گشته ای. من گمان بر این داشتم که تو می دانی و پنهان می کنی.

اوریدیس: نه. من اکنون از تو شنیدم.

پالمیس: بهتر است شادی ات را پنهان کنی. شادی از یافتن شوهر سزاوار یک دوشیزه نیست؛ هر چند آن شوهر شاهزاده ای چون پاکور باشد. شادی ات را پنهان کن.

اوریدیس [غمگین]: آری. من سخن تو را می پذیرم و دگرگونی خویش پنهان می کنم. تا کی باید شکیبایی پیشه کنم؟  
پالمیس: نترس. زمانی کوتاه. پدرم، سردار نامی ایران، سورنا را برای همسری من برگزیده است. سرداری که بدون شکست است. سرداری زیبا روی و خوش پیکر و نیک اندیش. آه که می خواهم هر چه زودتر چهره ی زیبای او را دوباره ببینم.

اوریدیس: آه من نیز.

پالمیس: چه گفتی؟

اوریدیس: هیچ. من نیز می خواهم به زودی چهره ی همسر خویش بینم.

پالمیس: هنگامی که سورنا از نبرد پیروزی بخش خویش بازگردد هر دو جشن برگزار می شود و هر دو به مراد خویش خواهیم رسید. برویم جاهای دیگر را ببینیم.

[ پالمیس شاد است و اوریدیس ناشاد. اوریدیس دست او را می گیرد و از اتاق بیرون می روند].

## پرده ی دوم

## صحنه نخست

[ اردوان شاه به همراه آرتاباز در باغ شاهی قدم می زنند و با هم سخن می گویند].

اردوان شاه: ما به نزدیکان خویش فرمودیم که هر گونه سخنی درباره ی پیمان شکنی از سوی شما، شاه ارمنستان، دروغی بیش نیست که از سوی دشمن برای دودستگی ما و شما پرداخته شده. ایشان را ترس از نزدیکی بیش از اندازه ی ما فرا گرفته بود و دروغی گفته بودند بدین گونه که شما برای نبرد با ما، با کراسوس هم پیمان گشته اید.

[ چهره ی آرتاواز نخست دگرگون می شود. سپس ترس را در خویش اداره می کند].

آرتاواز: دشمنان ما اندکی ما را آسوده نمی گذارند و هر دم در پی دروغ پراکنی در باره ی ما هستند. سرزمین ما همچون درختی از باغ ایران است که اگر آتش در باغ افتد، ناگزیر درخت را نیز در بر خواهد گرفت. از این رو چگونه به دل راه دهیم که هیزم در آتش دشمنان افکنیم. امیدواریم شاه سخنان دشمنان را بیهوده گویی شمرد و به آن بهایی ندهند؛

که تا بوده ما همدست و هم دل و همراه شاه ایران بوده ایم و  
هستیم و خواهیم بود.

[ در این هنگام سربازی به درون می آید و سر فرود می آورد].

سرباز: سردار سورنا خواهان رسیدن به خدمتتان می باشند.

اردوان شاه: آه. سورنا. مژده ای بس بزرگ بود. هر چه  
زودتر راهنمایی اش کنید. جشنی دگر داریم. خوش آمدگویی  
بر سورنا جشنی بس عظیم تر است.

[ سرباز بیرون می رود. سورنا به همراه هومن به درون صحنه می  
آیند].

اردوان شاه: درود بر شما سرداران والای ایرانی. دلاوری  
اتان جهان را در نور دیده و در روم ترس در دل سزار و  
دیگر دشمنان این مرز و بوم افکنده. رومیان را که رنگ  
شکست ندیده بودند در هم شکستید و اکنون سزاوار پاداشی  
بزرگ هستید.

آرتاواز: ما این روزها جشن های بسیاری به چشم دیده ایم و  
هیچ گاه به اندازه ای شاد نگشته ایم که امروز شده ایم. شما  
آتشی را که دهان باز کرده بود تا دنیا را در خود فرو خورد،

سرد کردید. آتش خود خواهی و خودبینی، آتشی است که  
آفریننده ی خویش را به نابودی می کشاند و این بد کنشان در  
آتش خود سوختند. شما راهی را رفتید که آیندگان بر آن  
خواهند بالید.

سورنا: ما راهی را پیمودیم که باید می پیمودیم. راهی نبود  
در پیش چشمان زیباتر از این راه. فرمان شاهی بر روی  
چشمان جای دارد؛ اما، ما نه از بهر فرمان، که از روی  
باور به سرزمین خویش، گام در این راه نهادیم و در این راه  
ترس را همچون درختی که تازه در جانمان جوانه می زند از  
ریشه کن‌دیم. دلمان را به یاد مردان دلباخته ی این آب و خاک،  
سپری دانستیم در برابر دشمنان و کینه ورزان ره سیاک.  
آتش سرخشان بنشان‌دیم و سرزمین خویش رو به سوی سر  
سبزی نمودیم. و این کاری نبود مگر از روی باورمان.

هومن: اگر یاد شاه ایران در اندیشه ما سردارانتان نبود،  
اکنون بارها و بارها به خاک افتاده بودیم. در جنگ در هر  
شمشیری که می زدیم، چهره ی دشمنی را می دیدیم که  
شمشیر به سوی شاهمان دراز کرده. از این روی بر خشمان



افزوده می گشت و شمشیر را سنگین تر بر پیکر دشمن فرود می آوردیم.

آرتاواز: گویی ما نیز می توانیم پاداشی را که پادشاه به شما ارزانی می دارد بنگریم؟!  
اردوان  
شاه: آری آرتاواز گرامی.

سورنا: جنگیدن در راه میهن نیاز به پاداش ندارد.

هومن: هر آنچه شاه بزرگ ارزانی دارند ما گران می دانیم و ارزشمند.

اردوان شاه: نخست هومن را باید بگویم. زیرا سورنا را پاداشی بزرگ تر در پیش است. دوستان آرتاواز چند تالان زر به شما ارزانی می دارند و من نیز قطعه زمینی به شما می بخشم. گمانم خوشنودی تان فراهم شده باشد.

هومن: بیش از اندازه سپاسگذار بخشش شاهانه تان هستم.  
اردوان شاه: و سورنا. نیک می دانم که باور آن سخت است، اما علاقه ی ما به شما سردار بزرگوار، ما را وادار می دارد که

بگوییم سورنا از این پس داماد ماست و دخترمان پالمیس را  
به همسری او در می آوریم.

سورنا[لحظه ای سکوت می کند]: دختر پادشاه با شاهزاده باید و  
دیگران را نشاید.

آرتاواز: سورنا! اکنون شاه شما را به اندازه ای دوست دارد  
که هیچ شاهزاده ای به این اندازه در دل او جای نمی گیرد.  
پس از بهر دوستی با شاه سخن از کس دیگری به میان  
نیاورید. باشد که با پالمیس زندگی زیبایی داشته باشید. کیست  
که بتواند ارزش تو را دارا شود مگر دختر پادشاه.

سورنا: شاه فرمانروای کشور است و فرمانبری از او باید. ما  
نیز او را بسیار دوست می داریم و از این روی با ارج  
فراوان به شاهزاده پالمیس، اوریدیس را شایسته ی همسری  
خویش می دانیم.

[ اندکی همه خاموش می شوند].

آرتاواز: فرزند بزرگ ایران! پیمان بر این نهاده شده که  
اوریدیس همسر شاهزاده شود. بدان که اگر پیش از این در

میان گذاشته بودی شاه می پذیرفت. اکنون دیگر پیمان بسته شده.

پادشاه: این بخششی بود بزرگ از سوی ما به شما و شما ارزش آن ندانستید. پس از پیروزی شما، من نیز از شما سپاسگذاری می کنم و از شما می خواهم اوریدیس را فراموش کنید.

هومن: پادشاه نگرانی به دل راه مدهند که سورنا هم اکنون که فرمان را شنید از اندیشه اوریدیس برست.

[ هومن اشاره ای به سورنا می کند و سر فرود می آورند و بیرون می روند].

## صحنه دوم

[ آبتین وارد می شود. شمشیر به دست. به سمت چپ می جهد و با شمشیر گویی هوا را می شکافد. سپس به سمت راست می جهد و دوباره شمشیر می زند. شمشیر را از نوک آن بر زمین نهاده و زمانی همان گونه می ایستد. آرام سر بلند می کند. گریان و سوگوار است].

آبتین: ما سربازان که ایم؟ شاهی که فرمان جنگ با دشمنان داده یا سرداری که فرمان او انجام داده؟ فرمان شاه همچون فرمان خداوند است. پس آیا باید سورنا را کشت؟

[ دوباره سر پایین می اندازد].

آبتین: نه آبتین. این هر دو راه اهریمن است.

[ مبهوت مانده. ناگهان فریاد بر می آورد].

آبتین: کراسوس! پیکرت سوزانده شود که زنده بودن درد بود و مردن درد دیگر. زنده ات در پی دست درازی به این مرز و بوم بود و مرده ات آشکار کننده ی دودستگی. و در این میان ما سربازانیم که سرگردانیم. میهن ماست که در آتش دودستگی خواهد سوخت.

[ دوباره می گرید].

آبتین: کاش مرده ی کراسوس را به من می سپردند تا دوباره او را بکشم.

[ ناگهان وحشت زده به گوشه ای پناه می برد. سپس به گوشه ای دیگر. اینبار به میان میدان می آید و به زمین می افتد. سر بالا می آورد و به دست های خود می نگرد].

آبتین: آیا این منم که شاه کمانی در دستم نهاده و فرمان به کشتن سردارم داده؟ من. آبتین. آیا دست های من توان این دارند که تیر در گلوی سورنا بنشانند؟ آه سورنا! پاک تر از تو ندیده ام که گناهکار شناخته شود. گناه تو این است که مردم شاه را دوست دارند و تو را بیش از او. گناه تو فرمانبرداری از شاه است. گناه تو نامداری تو در نیکوییست. و من که هنوز چند سالی بیش از نوجوانی ام نگذشته باید اینگونه دست خویش به خون تو بیالایم.

[ صدای خنده های اهریمنی به گوش می رسد. آبتین گوش هایش را محکم می گیرد].

آبتین: آیا این آواز اهریمن است که اینچنین در گوشم می خواند؟ آیا این خنده های زشت که سرم را به درد آورده و شوربختی ام را به ریشخنده گرفته از اوست؟

[ شمشیر بر می کشد و فریاد می زند].

آبتین: خود را نشان بده اهریمن بد اندیش. مرا باکی از تو نیست. سوگند یاد می کنم که هر تکه ات را در یک قسمت از جهان به گور بسپارم که توان پیوستن به هم نداشته باشند. روی بنمای ای پلید نهفته در تاریکی.

[ دوباره گویی با شمشیر هوا را می شکافد. به این سوی و آن سوی شمشیر می زند. گریه اش افزون می گردد].

آبتین: من. آبتین سرباز شاهم. من در برابر فرمان شاه سر فرود می آورم. من که در جنگ ها فرمان از سردار می بردم امروز جان از تن او می برم. من که دلاوری او در نبرد با کراسوس دیده ام، اکنون چشم بر نیکی های او می بندم و فرجام او در فرمان شاه می بینم. مرا فرمان این است که تیر بر گلوی سردار بنشانم. این کنم اگر بمانم. بارها به فرمان او تیر بر پیکر دشمنان نشاندم و اکنون با سری افکنده تیر در چله ی کمان می نهم و گلویی را نشانه می روم که بارها فرمان شاهی از آن خارج شد. این سورنا نیست که کشته می شود. این منم که بند بند پیکرم سست می گردد و با پرتاب تیر

خواهم مرد. مرگی است که مرگ می آورد. آری. من از پیش  
مرده ام.

## صحنه سوم

[ شهیار و سردار رومی در نهان در دربار ایران سخن می گویند ].

شهیار: اکنون آبتین جوان را که در تیراندازی زبردست است فرمان داده ایم تا خود را آماده ی قتل سورنا کند. پدر و مادرش بدین کار او، همواره سپاس از شاه خواهند داشت که توانگر خواهند شد.

کلیتوس: باشد که شاه همواره پیروز بماند. باشد که اکنون که به ایران بازگشته ایم آمدنمان بیهوده نباشد. او را به ارمنستان می فرستیم تا کاری را که باید، بکند. امید است که همه کارها به درستی انجام گیرد.

شهیار: همه ی کارها. تنها سخنی که می ماند فرمان شاهی است که باید در دست داشت تا بتوان سورنا را به زمین افکند. به گمانم که دیگر باید رودر رو با شاه سخن گفت و با او بازگوییم که ما نیز از اندیشه ی او آگاهیم و فرمانبردار. پس اگر از این آگاهی ما خبردار شود، فرمان به مرگ سورنا خواهد داد و جوان کمانگیر ما نیز تیر در پیکر سورنا خواهد افکند.



کلیتوس: نه شهیار. اکنون زود است. تو به کار خویش باش و زمینه ها را فراهم کن تا من خود، پنهانی فرمان را از شاه بگیرم و نزد تو آورم و تو نیز انجام آن کنی.

شهیار: من نمی پذیرم کلیتوس. همه ی فرمان ها پنهانی است. اگر راستی پنهان بماند، دروغ و نیرنگ آشکار می شود. از کجا بدانم که همه ی این فرمان ها از سوی شاه داده می شود.

کلیتوس: تو روز پیش نیز مرا بیگانه خواندی و سپس پشیمان گشتی. خردمند دو بار یک راه نادرست را نمی پیماید. اندیشه ات را به کار انداز. شاه نباید خودش فرمان کشتن سورنا را بدهد. این کار باید به دست شخص دیگری انجام گیرد. شاه اکنون باید او را از این روی که پیروز جنگ بوده ارج نهد.

شهیار [خشمگین می شود و به کلیتوس پشت می کند]: تو در کار خویش نیرنگ می ورزی. می خواهی فرییم دهی کلیتوس. تو که هستی که از سورنا این چنین سخن می رانی؟ آیا نه این است که من نیز همچو تو در دربار شاهی با شاه هم اندیشی می کنم. روز پیش از روی سادگی پشیمان شدم و امروز نه. امروز آگاهی از نقشه هایت یافتم. تو از دوستان کراسوس بوده ای. این را پیکی امروز با من در میان نهاد.

کلیتوس: آن پیک سرباز اهریمن است. او دشمن ما بوده که در پی دودستگی ماست. تو در به کار گیری اندیشه ات سستی می کنی. [ شمشیر می کشد.] پس باید... بمیری.

[ شمشیر در پهلوی شهباز فرو می کند].

شهباز[رو به مرگ]: شنیدم از بزرگی که اگر راستی را پنهان کنی، تبهکاری و اگر آشکار، نادان.

[ شهباز می میرد. کلیتوس حیران مانده. به ناگاه بالای سر شهباز می رود و فریاد بر می آورد و زار می گرید].

کلیتوس: های. بیایید. نگهبان. بیایید. کجایید؟

[ سربازان وارد می شوند و حیران می مانند].

سرباز یکم: چه بلایی بر سر سرورمان آمده قربان؟

کلیتوس: سورنا. او را بگیرید. گریخت. سورنا را بگیرید. از آن سوی.

سرباز دوم: سورنا؟ از کدام سوی وارد شد که ما او را ندیدیم؟

کلیتوس: شما غفلت کردید. سورنا دست به جنایتی بزرگ زد  
و شما مسبب این امر هستید.

[ دو سرباز به گوشه ای می روند و پنهانی حرف می زنند].

سرباز یکم: او راست می گوید. کوتاهی از ما بود.

سرباز دوم: آری. اگر لحظه ای دیرتر پلک بر هم می نهادیم  
این جنایت رخ نمی داد.

[ دو سرباز می گریزند. کلیتوس تنها می ماند. نگاهی به پیکر شهیار  
می کند].

کلیتوس: شهیار! راست گفתי. نادانی کردی. مرگ بهترین  
پاداش تو بود!

## صحنه چهارم

[ مردانی آبتین را که کشته شده به پهنه می آورند و بر زمین می نهند و زار می گریند. موبد موبدان وارد می شود و بالای سر پیکر آبتین می ایستد. موبد گریان به دیگران می نگرد].

موبد: این راهی است که کارگذاران ما می پیمایند. مرگ جوانان ما. این جوان نه به سورنا تیر افکند و نه اینکه در برابر شاه ایستادگی کرد. این دو راهی بود که در برابر او نهاده شده بود و او راه سومی را برای خود آفرید. آبتین مرگ خود را برگزید و این مرگ باید در کسانی شرم بیافریند که دودستگی را بر این کشور نشانند.

[ همه می گریند].

موبد: او به شمشیر خود، جان خود را درید. به راستی که او پاک ترین جوانان ما بود. شاه مردی است نیکو، پس راه نیک و بد را، به درستی می داند. مرگ جوانانی همچون آبتین راهی نیست که باید پیموده شود.

[ ناگهان مردانی سیاه پوش به درون می آیند و به شمشیر چند تن از سوگواران را می کشند و دیگران می گریزند. سیاه پوشان پیکر آبتین و موبد را با خود می برند].

## پرده سوم

## صحنه نخست

[ موبد را به اتاق کلیتوس آورده اند. سربازان دورش را گرفته اند.  
کلیتوس وارد می شود].

کلیتوس: درود بر موبد بزرگ دربار.

موبد: مرگ بر کلیتوس، سگ نگهبان رومی.

کلیتوس: آه موبد. بر ما خرده مگیر! از کاری که می کنیم دل  
آزرده مشو. ما فرمان از شاه می بریم.

موبد: شاه به چه کاریست که فرمانش تو می رانی؟

کلیتوس: شاه اکنون همگام شاه ارمنستان شده است. من نیز  
فرمان دارم در نبود او کشور را اداره کنم.

موبد: اداره نه آن است که خون بریزی.

کلیتوس: تو می گویی دست دشمنان را که در کشور دودستگی  
ایجاد می کنند به گرمی بفشاریم؟ به راستی که شما موبد مایید  
و باید به سود شاه پیش روید.

موبد: شیر که در بیشه نباشد، گفتار هم پادشاهی می کند. تو کجا توان این داری که جای شاه گیری؟! در روم وردستی بیش نبوده ای.

کلیتوس: آری. وردست. پس بگذار بگویم که من وردست که بوده ام. وردست کراسوس بوده ام که آوازه ی او روم را فرا گرفته بود.

موبد: دیگر آوازه هم به کارش نمی آید. سردار سورنا آوازه اش به آواز مرگ دگرگون کرد.

کلیتوس: سورنا؟ شنیدید؟ [با گریه و اندوهی دروغین] سورنا گفتی و ما را به یاد شهیار گرامی انداختی. مگر نشنیدی که سورنای جنایتکار چگونه دوست گرانقدرمان شهیار را کشت؟

موبد: آری شنیدم. اما باور نمی کنم. به حتم این قتل نیز به دست تو انجام گرفته. تویی که اکنون رومیان بدکردار را نیک کردار جلوه می دهی. وای بر ما که کلیتوس رومی فرمانمان دهد. [رو به سربازان] شما چه می کنید؟ مگر نشنیدید؟ او رو به

ما که مردمان ایرانیم، زبان به ستایش کراسوس خونخوار  
گشود. در شگفتم که چرا بر او نمی شورید!

کلیتوس: اینان همه رومی اند. مزد می گیرند در ایران. ایشان  
مرا سرورشان می دانند نه کس دیگر. و تو. تو بر پیکر کسی  
به سوگ نشستی که از فرمان شاه سرپیچی کرد و سزای  
سرپیچی از فرمان شاه مرگ است. سخت را پس بگیر و رها  
شو!

موبد: من اکنون که این سخن را بر زبان رانده ام از همه آزاد  
ترم. تو بیگانه چه دانی از آیین ما. ما با دشمن خویش مدارا  
می کنیم، حال آنکه این جوان، کاری بس نکو انجام داده. این  
جوان نه از فرمان شاه پیچید، نه مرگ سورنا را پذیرفت. تو  
فرمان به مرگ سورنا داده ای، نه شاه. شاه را با هم اندیشی  
بیگانه ات به راهی پست، پیش میبری.

کلیتوس: چه گفتی؟ تو شاه را گمراه خواندی؟ این از گناهان  
بزرگ است. تو بخشوده نخواهی شد.



موبد: گناه و ثواب را تو می دانی و من نه؟ از چه می گویی؟  
گویی تو موبدی و من کلیتوس رومی. دست از ستم بردار!  
دسیسه هایت فرجام خوشی برایت در پی خواهد داشت.

کلیتوس: پند و اندرز جایش اینجا نیست. برو در میان مردم  
دهان به پند بگشای. اینجا همه مرد جنگ اند و اندیشه. تو پند  
خویش بر بی خردان برخوان!

موبد: اگر بی خرد نبودی با تو این نمی گفتم. نشانه ی خرد  
این است که به فرجام کار نیز بیاندیشی. زیر سنگی که تو آن  
را پس می زنی تا گنجی بیابی، ماری زهرآگین لانه دارد.  
رهایم کنید. می خواهم به نزد شاه بروم. به ارمنستان. می  
خواهم شاه را ببینم.

کلیتوس: که را؟ شاه را؟! [لگدی به موبد می زند و موبد نقش بر  
زمین می شود] نمی توانی.

موبد: من موبد اویم. من موبد این سرزمینم و او شاهش. چه  
کسی را هم می بدد تا شاه خویش نبینم؟

کلیتوس: یاران ما تو را به زندان می برند تا کمی در آنجا  
دزدان و جانیان را پند دهی. امید است که خودتان به پند  
ایشان نروید. اگر نه لب هایمان را بیش از اندازه خندان  
خواهید نمود. زیرا ما تا به کنون موبد دزد و تبه‌کار ندیده ایم.  
موبد: تو این کار را نخواهی کرد.

کلیتوس: این را تو می گویی؟! از چه زمانی بنا بر این شده  
که کسی که در بند است بر کسی که در بندش کرده فرمان  
براند؟

موبد: از زمانی که تو بر ایران فرمان راندی.  
کلیتوس: زبان‌ت زهرآگین است. تو با خدایت هم اینگونه سخن  
می گویی؟

موبد: با خدایم نه. اما با اهریمن چرا.

کلیتوس: مگر تو با اهریمن نیز در سخنی؟!

موبد: هم اکنون.

کلیتوس: پس خوب بنگر تا سخنان خدایت با سخنان اهریمن  
در هم نشود که در گاه سخن گفتن از سخنان اهریمن به  
مردمان نگویی. [بلند می خندد].

موبد: اهریمن تا خطیبی چون تو دارد به ما نیازی ندارد.

کلیتوس: دهانت را ببند. او را ببرید.

[سربازان موبد را به سوی زندان می برند.]

موبد: بدان که دیر یا زود فریادم از زندان به گوش شاه خواهد  
رسید. آن زمان مرگ تو نیز فرا می رسد رومی بد کردار.

## صحنه دوم

[ دربار شاه ارمنستان. شاه نامه را به دست گرفته و می خواند. شاه ارمنستان نیز کنارش است].

اردوان شاه: آه سورنا. دلم را به درد آوردی. چرا هر کس را که دوست می داریم این چنین به دست جنایت سپرده می شود. سورنا! به راستی که غرور تو عقلت را زائل کرده که دست به چنین جنایتی زده ای. تا به امروز اگر با تو مدارا کردیم، به این سبب بود که دست به جنایت نزده بودی و تنها گستاخی بر ما روا می داشتی. امروز دیگر نمی توان این جنایتی را که از تو سر زده به دیده ی اغماض نگریست.

آرتاباز: رنجش زیاد اندیشه ی آدمی را به تباهی می کشاند. برای اداره سرزمینتان نیاز به اندیشه ای پاک و پالوده از هرگونه خشم و کینه و غم دارید. پس بیش از این غم مخورید و در پی چاره باشید که هیچ کس چون پادشاه درد مردم خویش نمی داند. ما نیز هیچگاه گمان بر این نمی بردیم که سورنای شریف دست به چنین جنایتی بزند. با این حال اجازه ندهید خشتان بر شما چیره گردد که خشم همچون گلوله ی برف که از سرازیری می غلتد و برف های اطراف را به

دور خود جمع می کند، همه ی خصلت های زشت را به  
محور خود گرد می آورد.

اردوان شاه: آری. تو راست می گویی. باید چاره ای اندیشید.  
نخست پیش از هر کاری بیم آن دارم که کلیتوس را از میان  
بردارند. پس او را به ارمنستان فرا می خوانم تا جانش ایمن  
دارم. آری این بهتر است. نامه ای می نگارم تا پیک به  
کلیتوس برساند و او به نزد ما آید.

## صحنه سوم

[ پترونیوس و کاسیوس وارد می شوند ].

کاسیوس: پترونیوس. بگو چگونه شد؛ ما که در ایران با ایرانیان بدین گونه جنگیدیم و دست طمع به سوی میهن ایشان دراز کردیم اکنون اجازه ی رفتن به دربار ایران را یافته ایم.

پترونیوس: پشت هر سختی و غمی، شادکامی نهفته است. هر فرازی نشیبی دارد. اگر ما پس از مرگ کراسوس و یارانمان، در نهان، زندگی در جنگل را برگزیدیم، پاداش این کار را از کسی باید بگیریم که نیروی خود در دربار، از زندگی ما دارد.

کاسیوس: او کیست؟

پترونیوس: گمان می کنی چه کسی باید باشد؟

کاسیوس: نمی دانم. من بر هیچ کس گمانی ندارم.

پترونیوس: هر که به تو دارایی بخشید، هم پایش شو، حتی اگر دشمن تو بود.

کاسیوس: کلیتوس؟!

پترونیوس: خوب سخن او از بر کرده ای. هوش تو از  
دلاوری ات بیشتر است.

کاسیوس: باز گردیم.

پترونیوس: کجا؟ چه شد؟

کاسیوس: گفتم باز گردیم.

پترونیوس: چه می گویی؟ می خواهی در میان درندگان آشیانه  
کنی؟

کاسیوس: هیچ درنده ای از کلیتوس درنده تر نیست.

پترونیوس: دل تو هنوز با او بر سر مهر نیامده؟ گمان می  
کردم اکنون که در سرزمین دشمنان تنها مانده ایم، دشمنی  
رها می کنید و همدیگر را دوست می خوانید.

کاسیوس: من اگر زیر تیغ دژخیمان هم بروم به سوی او دست  
دوستی دراز نمی کنم. او نیرنگ باز است. اگر بتواند خود را  
هم می فریبد.

پترونیوس: نیرنگ نخواهد کرد. اگر نیرنگ کند جان خویش  
از کف خواهد داد.

کاسیوس: چه گفتی؟

پترونیوس: او اکنون در ایران تنها مانده و کسی را ندارد که  
به او کمک کند تا از ایران بگریزد.

کاسیوس: بگریزد؟

پترونیوس: آری. شاه ایران او را به ارمنستان فرا خوانده و  
او خود نمی داند که ز چه باید به آنجا برود. ترس او از این  
است که شاه پی به جنایاتش برده باشد.

کاسیوس: اکنون ما باید چه کنیم؟

پترونیوس: ما او را در این گریز همراهی می کنیم و او به  
جایش پاداشی در اندازه ی خودمان به ما خواهد داد.

کاسیوس: اکنون با او به کدام سوی باید برویم؟

پترونیوس: به ارمنستان.



کاسیوس: ارمنستان؟ این بی خریدیست. در آنجا شاه ایران به  
همدستی هر سه ی ما پی برده و همه مان را گردن خواهد  
زد.

پترونیوس: هنوز خود کلیتوس نمی داند که از بهر چه کاری  
شاه او فراخوانده. ما با او به ارمنستان می رویم. اگر شاه  
بویی از جنایات او نبرده باشد که خوشا و اگر پی برده باشد  
ما زمینه ی گریز او فراهم کرده و به جای آن در روم از  
سزار پاداش خواهیم گرفت.

کاسیوس: سزار؟

پترونیوس: سزار، پومپه و کراسوس. این هر سه در این  
جنگ همدست بودند و کلیتوس دوست سزار است که پیمان بر  
این بود که با آمدن کراسوس به ایران به او بپیوندند.

کاسیوس: از سادگی ایرانیان می هراسم. ترسم از این است که  
مبادا اسیر نفرین ایشان شویم. باید گریخت. اینجا سرزمین  
ارواح است. ارواح نیک پیشینیان در ایران. ما هر چه دشمنی  
می ورزیم وارونه می شود و به خودمان باز می گردد. من

با تو نخواهم آمد. من می گریزم. می روم تا به روم برسم.  
کنار همسر و فرزندانم.

پترونیوس: تو نمی گریزی. چون نمی توانی بگریزی مگر از  
مسیر کلیتوس. اندیشه از ترس پالوده کن و با من همراه شو.

کاسیوس [به اطراف می نگرد]: راست می گویی. هنوز سپاهیان  
ایران در دشت پراکنده اند. اما چگونه می شود خود را به  
کلیتوس رساند؟

پترونیوس: کلیتوس سواری را به این سوی خواهد فرستاد با  
دو اسب دیگر. ما سوار می شویم و به همراهش به ارمنستان  
می رویم.

کاسیوس: هر چه تو بگویی پترونیوس. به ارمنستان می رویم.



## صحنه ی چهارم

[ سورنا و هومن پس از بازگشت از ارمنستان در ایران].

سورنا: هومن گرامی. ما اکنون ساعاتی است که به ایران بازگشته ایم. چرا مردمان به این اندازه ترسیده و گریزانند از ما؟ پیش از این به دورمان جمع می شدند و ما را به شادی می پذیرفتند. اکنون با دیدن ما به خانه ی خویش می گریزند و در به روی ما می بندند.

هومن: سورنای بزرگوار. به گمانم هنوز شما را نشناخته اند. اندکی که بگذرد خواهی دید که همه به استقبالت خواهند شتافت.

[ مردی با شمشیر آخته به درون صحنه می آید. فریادی بر می آورد].

مرد: سورنا! ؟ اکنون خواهی دید که چگونه انتقام جنایتی را که کرده ای پس خواهی داد.

[ مرد با شمشیر به سورنا حمله می کند و شمشیر به شمشیر می شوند].

سورنا: کدام جنایت؟

مرد: آیا قتل شهیار را افتخار می دانی؟  
سورنا: قتل شهیار؟ از چه سخن می گویی؟  
هومن: بگذار سر این ابله را از تن جدا کنم.

سورنا: نه هومن. بگذار خودم او را از اشتباهش آگاه کنم.  
آری. من سورنا هستم و راست گفتم. اما این جنایت که تو از  
آن دم می زنی چیست؟ شهیار به کجاست؟  
مرد: از تو باید پرسید که او کجاست؟ همان جایی است که تو  
با شمشیر او را فرستادی.

هومن: ابله. سورنا سردار این آب و خاک است. چگونه می  
تواند به روی فرزندان ایران شمشیر کشد؟

مرد: شما هر دو دروغ گوئید. سرورمان کلیتوس به دو چشم  
خویش دیده که سورنا شهیار را به قتل رسانده و نگهبانانی که  
غفلت ورزیده اند از دربار گریخته اند.

هومن: کلیتوس؟ شما سخن آن مکار رومی را می پذیرید و  
سخن من و سورنا را نه؟

مرد: شما نباید هم حرف او را باور کنید. چون دست شما به جنایت آلوده گشته. من شما را خواهم کشت. هم اکنون.

[ به سورنا حمله می کند و سورنا به دفاع، شمشیر در سینه او می نشاند و مرد به زمین می افتد. سورنا بالای جنازه او می رود. غمگین].  
سورنا: ای مرد ابله! چرا سخن مرا نپذیرفتی که با مرگت غمی سنگین بر دلم نشاندی. اما چه غمی والاتر از مرگ دوست بزرگوارمان شهیار. اینک اگر زمین شکافته شود و کلیتوس را در خود فرو برد نیک است. کلیتوس مرا قاتل شهیار خوانده و مردم سخنش پذیرفته اند.

هومن: آه از سادگی این مردمان. ایشان به دروغ عادت ندارند و کلیتوس از این طریق ایشان را می فریبد. باید زار گریست.

سورنا: اکنون زمان گریستن نیست. دیر است که می گیریم و خاموش می مانیم. دست به هر کاری می زنند و مردم را فریفته و پشتیبان خویش می خوانند. دیگر زمان گریستن نیست. اکنون زمان گریاندن است. شمشیر بر می گیریم و این دیو را از دربار می رانیم.

[ هر دو می گریزند و از صحنه خارج می شوند].

## صحنه پنجم

[ کاخ شاهی. کلیتوس و کاسیوس و پترونیوس وارد می شوند. ]

کلیتوس: آه ای دوستان دیرین من! بیایید و در کاخ ما در خوشی به سر برید. اینجا را چون روم بدانید و خوش باشید. پترونیوس: کلیتوس گرامی. تو خود می دانی که ماندن در اینجا خطرناک است. همان گونه که خود می دانی که فرمان بردن از شاه ایران باید به زودی انجام گیرد.

کلیتوس: آری. این می دانم و از خسته بودن شما نیز آگاهم. کمی خستگی از تنتان به در کنید و سپس آماده شوید تا رهسپار ارمنستان شویم.

کاسیوس: کلیتوس. ما خسته نیستیم. می توانیم هم اکنون رهسپار شویم.

پترونیوس: آری. ما اکنون آماده ایم. بهتر است برویم.

کلیتوس: حال که بر رفتن پای می فشرد، ما نیز می پذیریم که برویم. تا شما سوار بر اسب شوید من نیز خواهم آمد.

[ کلیتوس خارج می شوند. کاسیوس و پترونیوس نیز خارج می شوند. ]

## پرده ی چهارم



## صحنه نخست

[ دربار شاهی در ایران. هیاهو و بلوا. جنگ و درگیری. سرانجام سورنا و هومن وارد می شوند و سربازانی در پی ایشان].

سورنا: ما تنها، دربار را فتح کردیم. پس کجاست آن خائن که مردم را فریب داده؟

هومن: باید از کسانی پرسید که به ایشان در این کار یاری رساندند.

[ دو سرباز، سربازی رومی را به نزد سورنا می آورند و به پای سورنا می افکنند. ]

سورنا: می گویی ارباب خائن کجاست یا به دوزخ بفرستمت؟

سرباز: مرا نکشید. خواهم گفت. او به شاه نامه نبشت که شهیار به دست سورنا به قتل رسید. شاه نیز در برابر نامه ی او نامه ای نبشته و او را به ارمنستان فراخواند.

هومن: این خائن را که با آن دیو هم دستی نموده بپرید و گردن بزنید.

سرباز: نه. شما را به خدا. سخنی هم مانده که اگر جانم  
ببخشایید با شما خواهم گفتم.

هومن: در پی چاره مباش. او را ببرید و گردن بزنید.

سورنا: نه. بگذار سخن بگوید.

سرباز: اگر سخن بگویم، مرا خواهید بخشید؟

سورنا: تو را می بخشیم، اما باید از این کشور خارج شوی  
که لیاقت این آب و خاک نداری.

سرباز: هر چه شما فرمان دهید. پس خوب گوش فرا دهید.  
در اسطبل شاهی موبد را زندانی کرده اند. بی آب و نان. چند  
روز است. بهتر است شتاب کنید.

سورنا: آه. زود بروید و موبد را نجات دهید.

[ دو سرباز خارج می شوند ].

تو پاداش خوبی خواهی گرفت. نزد خزانه دار برو و مزد  
خویش برگیر و از کشور خارج شو. اگر در این حوالی  
بیابیمت، سر از تننت جدا خواهیم نمود.

[ سرباز خارج می شود و سورنا به سربازان اشاره می کند که خارج شوند. آن ها خارج می شوند].

هومن: اکنون او به ارمنستان گریخته. پیش از آنکه فرصت یابد تا به شاه آسیبی رساند، باید به آنجا برویم و دستش از جنایتی دیگر کوتاه کنیم.

سورنا: آری. درنگ روا نیست. هر چه زودتر باید رفت.

[ دو سربازی که خارج شده بودند به همراه موبد که نیمه جان است وارد می شوند].

سورنا: آه موبد. این چه حال و روزی است که بر یار پروردگار روا داشته اند. ننگ بر کلیتوس که چنین بلایی بر سرت آورد.

موبد[ به زحمت]: جان شاه در خطر است. مبادا درنگ کنید.  
جان شاه در خطر است.

سورنا[ شتاب زده]: موبد را بر سر حال آورید. به او نان و آب برسانید. هومن! برویم!

[ هومن و سورنا خارج می شوند و سربازان به کمک موبد می شتابند].

## صحنه دوم

[ اردوان شاه به همراه کلیتوس در باغ شاهی در ارمنستان قدم می زند. ]  
اردوان شاه: آه. می دانستم که سورنا نیز در سر هوای شاهی دارد. زمانی که از او خواستم که پالمیس، دخترم را به همسری برگزیند، روی ترش کرد و با ما به گستاخی سخن راند. البته اکنون دانستیم که خداوند بر ما بخششی بزرگ نموده که این ستمگر خویشاوندی ما را نپذیرفت.  
کلیتوس: و چه بسا از این روی نپذیرفته باشد که بیزار از دودمان اشکانی است. شاید گناه از شاهان باشد که ایشان به دربار فرا می خوانند و بزرگ می دارند. او می خواهد از این که هست بزرگ تر شود. لذا نیک می دانست که شهیار مانع از فزونی یافتن قدرت اوست.

اردوان شاه: راست می گویی. شهیار مردی نیک اندیش بود و خدمتگذار خسروان. او نیز می دانست که این جنایتکار در سر هوای شاهی دارد. البته از رفتار سورنا پیدا بود که در پی محبوبیت و قدرت، هر دو با هم است. زمانی که از او خواستم که به جنگ کراسوس برود، بی درنگ پذیرفت و از ما درخواست کرد که زودتر جنگ را بیاغازیم.

کلیتوس: کراسوس مرد بزرگی بود. شما خود می دانید که کراسوس و سزار و پومپه بزرگترین سرداران روم بودند و هستند. کراسوس در فنون جنگی و کشورداری بسیار عاقبت اندیش بود. تنها کمی طمعکار بود. نمی دانم. شاید می خواسته شما را آگاه از دشمنی چون سورنا در دربارتان کند.

اردوان: این سخن تو نشان از دوست داشتن سرزمینت روم می دهد. بگذریم. اکنون باید سورنا را دربند کنیم و به زودی نابودش کنیم.

کلیتوس: آری سرورم. اما نخست بگذارید او بیاغازد. اگر شما اکنون او را به قتل رسانید، مردمان اندیشه خوشی از شاه نخواهند داشت. هنوز بسیاری از مردم جنایت های او را باور نکرده و نمی پذیرند. بگذارید زمانی که به نزدتان آمد با او به دوستی رفتار کنید تا در فرصتی مناسب او را در نهان به قتل برسانیم و مرگ او را به رومیان سپاه کراسوس، نسبت دهیم. اردوان: رومیان؟ کدام رومیان؟ ما از رومیان کراسوس در اینجا کسی را نداریم. نکند خودت را می گویی؟

کلیتوس: خیر سرورم. من خود، دو رومی را به دربار شما آورده ام که آگاه از این کار نیستند. کاسیوس و پترونیوس از همراهان کراسوس بوده اند و اکنون من آن ها را فریفته ام و به بهانه ی گریز آن ها را به دربارتان در ارمنستان آورده ام.

اردوان: اما این کار به دور از جوانمردی است. اگر شاه به راه پست و ناجوانمردانه گام نهد، این زشت کاری در میان مردمان باب خواهد شد.

کلیتوس: این دو باید پیش از این، در این سرزمین کشته می شدند. به سبب این که به جنگی دست زده اند ناجوانمردانه. کاسیوس بارها در کاپیتول و سنای روم فریاد برمی آورد که باید به جنگ ایرانیان رفت و دمار از روزگار ایشان درآورد. پترونیوس نیز پشتیبان او بود. و این در حالی بود که آتنوس که مردی بلند پایه بود فریاد زد که بسیار ناروا و ناشایسته است که بدون هیچ دلیلی، مردمانی که آزاری به رومیان نرسانده اند و حتی جزو دوستان ما هستند به خاک و خون کشانده شوند. اگر اکنون آنان را به سزای جنایاتشان نرسانیم در حق مردم ایران ستم روا داشته ایم.

اردوان: حال بگو چه باید بکنم؟  
کلیتوس: ما به سربازان می‌گوییم که سورنا قصد این دارد که  
به روی شاه شمشیر بکشد. شما نیز پیشنهادی به سورنا  
عرضه کنید بدینگونه که سورنا اگر حرف شاه را نپذیرد  
شمشیر از نیام بیرون کشد و گرنه شمشیر در نیام از اتاق  
اوریدیس خارج شود. وقتی که او پیشنهادتان را نپذیرفت و با  
شمشیر آخته خارج شد، سربازان ما که آگاه از حمله‌ی او به  
شاه می‌شوند به او حمله کرده، او را می‌کشند. پس از اینکه  
سورنا کشته شد من این قتل را به کاسیوس و پترونیوس  
رومی نسبت خواهم داد.

اردوان: آری. به راستی که هم اندیشی برتر از تو نمی‌توان  
یافت.

[ شاه و کلیتوس خارج می‌شوند. در پی آنان کاسیوس آرام گام می‌نهد  
و آگاه از ماجرا می‌شود و می‌گریزد].

## صحنه ی سوم

[ سورنا به همراه هومن در مسیر ارمنستان. گرد و غباری و پس از آن ظاهر شدن مرد و زن پیشگو در برابرشان].

هومن: مرگ بر شما باد ای اهریمنان. راهم بگشایید ارنه به شمشیرم نابودتان کنم.

مرد پیشگو: ای جوان پرخاشگر. ما از آنچه قرار است اتفاق بیفتد آگاهییم.

زن پیشگو: پس بدان که اتفاق افتاده و سخن گفتن ما زمان را برایتان نخواهد کاست.

سورنا: چه باید می شده که ما را از آن آگاهی نیست؟

مرد پیشگو: روباهی لانه در پوست شیری کرده. گوشت شیر اندک اندک خورده خواهد شد.

هومن: چه می گوئید؟

سورنا: من اکنون پی به سخنشان بردم.

هومن: چه می گویند؟



سورنا: کلیتوس چون روباهی، شاهمان را فریفته.

هومن: پس او ما را خواهد کشت. اکنون کلیتوس به اندازه ای  
او را می فریبد که ایران را ویران کند. کلیتوس دشمن ماست.  
او شاه را نیز دشمن ما خواهد کرد..

زن پیشگو: نخواهد کشت و خواهد کشت. و این هر دو در پی  
هم.

سورنا: ایران چه. سرانجام ایران چه خواهد شد؟

مرد پیشگو: آن که از بدن او فرو بسته بود پس از این  
شمشیر در او خواهد نهاد و از پی آن نه تخت ماند و نه  
اورنگ نزد اشکانیان.

هومن: با ما بازگو. تخت و اورنگ از آن که خواهد بود؟  
ایرانی یا دشمن ایرانی.

زن پیشگو: هر آن که شایسته باشدش.

هومن: شما پرسشم به ریشخند می گیرید. اکنون شما را  
خواهم کشت.

سورنا: هومن! چه می کنی؟ برویم تا دیر نشده. زود.

[ هومن و سورنا از کنار مرد و زن پیشگو خارج می شوند گویی آنان  
وجود ندارند].

## صحنه چهارم

[ پالمیس و اوریدیس در اتاقی از دربار ارمنستان.]

پالمیس: آه سورنا. چه شد که شهیار بزرگ را به قتل رساندی. چگونه می توان هم قاتل بود و هم عاشق. گرچه این عشق نیز به دروغ است.

اوریدیس: به دروغ؟

پالمیس: آری. او پس از بازگشت از کاره (حران) که با پیروزی در برابر کراسوس همراه بود، به نزد پدرم آمد. پدرم از او خواست که ازدواج با مرا بپذیرد و او نپذیرفت. او مرا لایق شاهزاده گان می داند و خود را شایسته ی همسری من نمی داند.

اوریدیس: پس از آن، پدرت چه گفت؟

پالمیس: هیچ. پدر من هیچ نگفت. برادر تو ارزش او را نزد پدر من، بیش از هر شاهزاده ای خواند و از او خواست که پیشنهاد پادشاه را بپذیرد.

اوریدیس: او پذیرفت؟

پالمیس: نه. او عشق تو را در سر می پروراند. در حالی که تو و پاکور دو روز است که همسر هم هستید و اکنون برادرم که در پارس به سر می برد از عشق تو زنده است. [ اوریدیس خوشحال شده و سعی در پنهان کردن شادی خویش دارد].

اوریدیس: تو نمی دانی که پدرت با ورود او به ارمنستان با او چه خواهد کرد؟

پالمیس: نه... پدرم همواره بدین راه بوده که اجازه دهد فرد متهم نیز از خود دفاع کند. اما اگر به سخن من باشد باید او را زنده در آتش افکند تا دیگران از سرنوشت او بیاموزند.

اوریدیس: او کی به دربار کشور ما خواهد آمد؟

پالمیس: پیکری پیام آورده بود که او به همراه هومن به دروازه های این شهر نزدیک شده اند. گمانم اندک زمانی دیگر او به دربار خواهد آمد.

اوریدیس: شاید او بپذیرد که با تو ازدواج کند.

پالمیس: در این صورت دیگر من نخواهم پذیرفت.

اوریدیس: چرا؟

پالمیس: او دل مرا به درد آورد. گمان نمی کنم که دیگر  
مهری از او به دل گیرم.

اوریدیس: تو کارها را به من بسپار و زمینه را فراهم ساز که  
من با سورنا هم سخن شوم. آن گاه خواهی دید که پرندۀ ی از  
قفس پریده دوباره به قفس باز خواهد گشت.

پالمیس: بیچاره گی ما این است که این پرندۀ هیچگاه در قفس  
نبوده تا او را دوباره بازگردانیم. پرندۀ ایست بس سرکش و  
یاغی.

اوریدیس: من این پرندۀ را باز خواهم نشاند و این شهباز را  
در قفس خواهم نهاد.

[ اوریدیس و پالمیس دست در دست هم می نهند ].

## صحنه ی پنجم

[ پادشاه در دربار شاهی در ارمنستان است. سربازی وارد می شود و اجازه ی ورود سورنا و هومن را می گیرد. آن ها وارد می شوند].

اردوان شاه: آه سورنا! تو باز گشتی؟ گمان بر این داشتیم که در ایران خواهی ماند و بر اوضاع امور خواهی رسید. خوب کردی که باز گشتی. هومن گرامی. تو نیز خوش آمدی.

هومن: پادشاه زنده باد. برایتان خبر از خیانتی بزرگ آورده ایم.

سورنا: کلیتوس مردی است بدخواه ایران. او از کشتن مردم دریغ نورزیده و هر کس را که آگاه به جنایتش شده از دم تیغ گزرانده. موبد را در اسطبل شاهی به بند کشیده و در میان مردمان رعب و وحشت ایجاد کرده است. شهیار نیز به دست او کشته شده و او این جنایت را به من نسبت داده. او را پیش از آنکه راه گریز بیابد به سزای خیانتش برسانید.

هومن: به پارس که وارد گشتیم همگان از ما می گریختند. سبب را جویا شدیم و گفتند که کلیتوس ما را خیانت کار

خوانده و مردمان را فریفته. تا آنجا که مردم به روی ما  
شمشیر کشیدند.

اردوان: همه ی این سخنان را پیش از شما پیکی با ما در  
میان نهاد و ما نیز از این روی کلیتوس را به خاطر همه ی  
این خیانت ها و جنایاتش به دار آویختیم.

هومن: به دار آویختید؟

سورنا: در میان مردم؟

شاه: مردم نباید از این خیانت ها آگاه شوند. سخن از خیانت  
آن را در میان مردم گسترش خواهد داد و زشتی آن را کاهش  
می دهد. از شما هم می خواهم که این خبر پنهان بماند.

هومن: تردید نکنید که پنهان خواهد ماند.

سورنا: اما نام نیک ما در میان مردم به بدی یاد خواهد شد.

اردوان: آن نیز برطرف خواهد شد. نگرانی به دل راه مدهید.  
سخنی هم با سورنا مانده که دوست داریم در تنهایی با او  
بگوییم.

هومن: بدرود پادشاه.

[ هومن خارج می شود و سورنا با شاه تنها می ماند].

اردوان: سورنا. ما هنوز خواهان فرجامی خوش برای شما هستیم. بدین روی دوباره پیشنهادی را که به عنوان پاداش بر شما عرضه داشتیم، یادآوری می کنیم.

[ سورنا سخنی نمی گوید].

اردوان: راستش من نیز پی به عشق شما به اوریدیس برده بودم. اکنون سخنانی را با اوریدیس گفته ایم و زمینه ای فراهم آورده ایم که شما در خلوت سخن گویند.

سورنا: سپاسگزارم پادشاه.

اردوان: می توانید بروید.

[ سورنا سر فرود می آورد و خارج می شود].



## پرده ی پنجم

## صحنه نخست

[ سورنا و اوریدیس تنها با هم سخن می گویند ].

اوریدیس: سورنا! تو خودت از عشق من به خویش آگاهی. و نیک می دانی که اگر سخنی با تو بگویم، نه از روی سود خویش، که از روی دوست داشتن با تو می گویم. که سود تو سود من نیز هست.

سورنا: گوش به سخنانم خواهم داد ای زیبای نیک کردار. من نیز از زمانی که تو را دیدم، از خود بیخود گشته ام و یاد تو بیمارم می کند. نه آن بیماری که همه می خوانند. من از این بیماری رنج می برم و خوشم و خوشی ام در رنج من است. اکنون که دانستی که من چه اندازه تو را دوست دارم سخنت را با من بازگو.

اوریدیس: سورنا! از من پرهیز کن! این به سود هر دوی ماست. من به همسری پاکور، شاهزاده در آمده ام. تو باید فکر مرا از سرت بیرون کنی.

سورنا: این سخن تو نیست. گویا در چهره ی تو دهان پادشاه ایران را دیدم. تو را وادار به سخن کرده اند. این دور از جوانمردیست.

اوریدیس: آری. سورنا. پیش از ورود تو شاه با من سخن گفت و از من خواست که با تو بگویم که از من پرهیز کنی. او به من فرمان داد که کاری کنم که از من بیزار شوی و سخنی بگویم که تو را سخت پریشان کند. اما من نمی توانم. [گریه می کند] به خدا که مرا توان این نیست که تو را برنجانم. من نیز تو را دوست دارم و اکنون در قفسی به سر می برم. تو را به خدا از من پرهیز کن. تو با پالمیس خوشبخت خواهی شد. اگر او را برگزینی یک شاه و مردمش تو را دوست خواهند داشت. اگر نه، تنها مرگ را پاداش خویش خواهی دید.

سورنا: مرگ؟

اوریدیس: آری مرگ. این را من خودم از زبان شاه شنیدم، وقتی که با کلیتوس بدخواه در سخن بود.

سورنا: کلیتوس مرده است. او به دار آویخته شد. من خود از شاه شنیدم.

اوریدیس: شاه. شاه ... شاه به تو دروغ گفته. کلیتوس زنده است و در پی قتل تو.

سورنا: نمی پذیرم. شاه ایران دروغ نخواهد گفت. او خود به دیگران می آموزد که راست بگویند. چگونه ممکن است که خود دروغ گوید.

اوریدیس: تو گمان می کنی که من دروغ می گویم؟

سورنا: نابود شوم اگر اینگونه بیاندیشم. تو راست کردارترین بانوان جهانی. من این نه از روی عشق، که از روی انصاف گفتم. اگر تو می گویی که شاه دروغ گفته، پس دروغ گفته. کلیتوس باید کشته شود.

اوریدیس: کلیتوس قتل شهیار را به تو نسبت داده و شاه تو را جنایتکار می داند. با این حال اگر ازدواج با پالمیس را بپذیری در امان خواهی بود. درخواست شاه بپذیر تا از مرگ بگریزی.

سورنا: اگر پادشاه خواهان مرگ من شده، اگر دیر یا زود خواهان مرگم شود، خوشا که این مرگ جنایت باشد تا رخداد. خوشا که دست سرنوشت این مرگ را بر من چیره نتواند کرد. همان سرنوشتی که قانون جهان را بر همگان و می دارد.

اوریدیس: سورنا. مرگ تو مرگ من نیز هست. اگر ترس از نابودی پدرم نبود اکنون در برابر شاه می ایستادم و همسری فرزندش را نمی پذیرفتم. درخواست شاه را بپذیر تا زنده بمانی.

سورنا: چه باک از مرگ هنگامی که بدانیم مرگ در راه است. خوشا که خیانت کار هرچند دست خویش پنهان کند، همگان را از خود بیزار کند، که چنین بیزاری و خشمی، مردمش را بر او بشوراند.

اوریدیس: دست خواهش مرا رد مکن. من از تو می خواهم. سورنا. شاه گمان می کند که تو اندیشه ی شاهی در سر داری و می خواهی تخت و اورنگ از او بربایی.

سورنا: به خدا سوگند که هیچ اندیشه ای در سر نداشته ام و ندارم مگر سرافرازی ایران و ایرانی در جهان. کدام اهریمن بدخوی جز کلیتوس می تواند شاه را اینگونه گمراه کند. من با هومن به دربار خواهیم رفت و کلیتوس را خواهیم یافت تا سر از تن این ارژدهای نیک افکن جدا کنیم.

اوریدیس: آه سورنا. سورنای نگون بخت. ورود تو همان شد و همراهی هومن و کلیتوس و شاه نیز همان. هومن را سرزنش نباید کرد که او نیز به فرمان شاه رفته.  
سورنا[مبهوت]: آری. خودم را سرزنش باید کنم که چرا به راه راستی پیش می روم. در این زمان که دروغ، معیار ارزش مردمان گشته، اکنون من، سورنای راست گفتار، سزاوار آتشم. باید سوخته شوم. آری. من سوختم. پیکرم را آتش فرا گرفته. نیک بنگر.

اوریدس: شمشیر در نیام کن و از اتاق خارج شو. شاه با من گفت که برای نشان دادن پذیرفتن سخنش باید با شمشیری در نیام خارج شوی.

سورنا: و اگر نپذیرفتم؟

اوریدیس: شمشیر برکشیده ات نشان از نپذیرفتن سخن شاه  
است. از تو می خواهم که شمشیر در نیام خارج شوی.

سورنا: نیک می دانم که اگر با شمشیر بر کشیده خارج شوم  
کشته خواهم شد. من با مرگ خویش زنده خواهم شد. اگر  
بگویند که با راست گویی، در دوزخ کاشانه خواهم داشت، باز  
هم راست خواهم گفت که این آیین من است. اگر سرنوشت بر  
این است که من تنها برای راست گویی خود مجازات شوم،  
پس بگذار دیگر این زمانه را نبینم. بگذار روزگار را با مرگ  
خویش تحقیر کنم. روزگار! مرگ مرا ببین و این تحقیر خود  
را. تو دیگر چیزی نخواهی داشت که از بخشیدن آن بر من  
بگویی و مرا به سبب منت گذاردن خوار کنی. بدرود ای  
اوریدیس. بدرود ای فرشته ی نیک نهاد زیبا. بدرود.

[ سورنا خارج می شود. اوریدیس زار می گرید].

## صحنه ی دوم

[ سورنا وارد می شود. هنوز در دربار است. سربازان سیاه پوش به دورش حلقه می زنند. هومن نیز پس از سربازان وارد می شود و پشت سر سربازان قرار می گیرد. سورنا نگاهی به آسمان می کند. شمشیر خود بر زمین می نهد و فریاد بر می آورد].

سورنا: بیایید! نترسید! این شما نیستید که بر من زخم خواهید زد. این دروغ است و نیرنگ که بر بدنه ی راست گویی زخم می زند. مرا بکشید تا سراسر یک رنگ شود ایران.

[ هومن اشاره ای می کند و سربازان حمله می کنند و هر یک شمشیر بر بدن سورنا فرو می کنند و به سرعت از او دور می شوند. سورنا تنها می ماند. نای ایستادن ندارد. به سمت هومن می رود و نام او را صدا می زند. هومن نیز با اندوهی شدید، شمشیر بر سینه ی سورنا فرو می کند. سورنا بر روی زمین می افتد و به آسمان می نگرد].

سورنا: ایران. این به دیگران باز رسان. سورنا ... مرد.  
سورنای ایران... راست گفت و مرد.